

زين الاخبار

ابو سعید عبدالحی بن ضحاک
بن محمود گردیزی غزنوی

انتشارات اولاف «ای» جی. براون» شماره ۱

کتاب

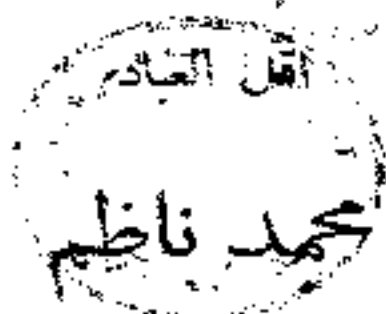
زین الاخبار

تألیف

ابوسمید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی

در حدود سنه ۴۰۰ هجری

بسی و اهتمام و تصحیح



معلم «مسلم یونیورسیتی» در علیگنده» هند

در مطبعه ایرانشهر در برلین بطبع رسیده

سنه ۱۳۵۷ هجری مطابق سنه ۱۹۳۸ میلادی

Orientalischer Zeitschriftenverlag

I r a n s c h ä h r

Berlin-Steglitz Holsteinische Str. 51

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

این کتاب زین الاخبار که در اواسط قرن پنجم هجری از طرف ابو سعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی در عهد سلطان عبدالرشید بن سلطان محمود غزنوی تألیف شده و فقط دو نسخه از آن در کتابخانه «کبریج» و «اوکسفورد» موجود میباشد (نسخه «اوکسفورد» هم خود سواد نسخه «کبریج» است و از نسخه اصل هم بعضی اوراق افتاده است) یکی از مهمترین و قدیمترین آثار تاریخی است که در زبان فارسی باقی مانده است ولی بدبختانه بجهت نداشتن سرمایه کافی فقط یک اقسط از وسط آن یعنی از ورق ۸۱ ب تا ۱۴۰ ب از اصل کتاب که راجع بتاریخ سلسله طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان است، بخرج اوقاف ای. جی. براون، بطبع رسید.

محمد ناظم

۵۳۳۳۳۲	واحد فیس
۳۳	نیم فیس
۲۹ ف	نیم فیس

فهرست مطالب این کتاب

مطابق ورق ۸۱ ب تا ورق ۱۴۰ ب از متن نسخه اصلی

صفحه

۵	۱ — طاهر بن الحسین
۸	۲ — طلحه بن طاهر
۷	۳ — عبدالله بن طاهر
۹	۴ — طاهر بن عبدالله
۱۰	۵ — محمد بن طاهر
۲	۶ — فتنه یعقوب بن اللیث
۱۴	۷ — عمرو بن اللیث
۱۹	۸ — ولایت و نسب سامانیان
۲۱	۹ — اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان
۲۲	۱۰ — الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل
۲۵	۱۱ — السعید نصر بن احمد
۳۲	۱۲ — الحمید ابو محمد نوح بن نصر
۳۹	۱۳ — الرشید ابو الفوارس عبد الملک بن نوح
۴۳	۱۴ — السدید ابو صالح منصور بن نوح
۵۸	۱۵ — الرضی ابو القاسم نوح بن منصور
۵۸	۱۶ — ابوالخارث منصور بن نوح
۶۰	۱۷ — ابوالفوارس عبد الملک بن نوح
۶۲	۱۸ — امیر ابو القاسم محمود بن سبکتگین
۹۲	۱۹ — امیر ابو احمد محمد بن یحیی الدولة
۹۵	۲۰ — امیر ابو سعید مسعود بن یحیی الدولة
۱۱۰	۲۱ — امیر ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود

فهرست

مطالب کتاب زین الاخبار از ورق ۱ لغایت ۸۱
[این قسمت از اصل کتاب درین جلد چاپ نمیشود]



ورق ۱ ب ورق ۵ ب بیان احوال طهمورث - جمشید - ضحاک - افریدون - زو.	
ورق ۵ ب طبقه دوم که ایشان را کیان گویند.	
ورق ۱۰ آ طبقه سوم - ملوک طوائف.	
ورق ۱۱ ب طبقه چهارم - ملوک ساسانیان.	
ورق ۱۷ ب طبقه پنجم که ایشان را اکاسره گویند.	
ورق ۲۲ آ باب هشتم اندر جدول تواریخ خلفاء و ملوک اسلام.	
ورق ۲۶ آ باب نهم اندر اخبار خلفاء ملوک اسلام.	
ورق ۲۷ ب [باب دهم] روزگار ولایت بنی امیه و جدول بنو عباس	
ورق ۳۰ آ باب یست و هفتم اندر معارف رومیان.	
ورق ۳۲ آ [The Ms. breaks off abruptly on f. 32a from which begins an account of بنی امیه]	
ورق ۳۲ ب خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب.	
ورق ۳۳ آ [The Ms. breaks off abruptly here in the middle of the account of خلیفه القاسم بامر الله	
and then follows a brief account of خراسان from افریدون to the time of the Arab conquest.]	
ورق ۵۴ آ جدول امرای خراسان.	
ورق ۵۷ ب باب یزدهم اندر امرای خراسان.	

بسم الله الرحمن الرحيم

(ورق ۸۱ ب)

طاهر بن الحسين

پس مأمون خراسان مر طاهر بن الحسين بن مصعب را داد
اندر شوال سنه خمس و مائین و طاهر خلیف خویش فرستاد و
خود بحرب نصر بن شیب (۱) رفت و برقه با او حرب کرد.
پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش برقه فرستاد. و طاهر
بخراسان آمد اندر ماه ربیع الآخر سنه ست و مائین، و یک و نیم
سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعهها نام مأمون را در
خطبه ذکر نکرد و در شب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی
الآخر سنه سبع و مائی و پس خویش طلحه بن طاهر را خلیف
کرد.

طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد طلحه پسر او بولایت خراسان بنیست
و میان طلحه و حمزه خارجی حربها، فروان بود. پس حمزه اندر
سنه ثلث عشر و مائین کشته شد. و مر طاهر بن الحسين را مأمون
ذوالیمینین لقب کرده بود. اندر و سبب آن بود که چون طاهر را
(ورق ۸۲ آ) پیش علی بن عیسی همیفرستاد نفس بن سهل آن

ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد و [دو] ستاره یمانی یکی
 سهیل و دیگر شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را
 ذوالیمینین نام کرد و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد علم
 فجوم را دوست گرفت. و اندران ساعت که مر طاهر بن الحسین لوا
 بست فضل گفت، ای طاهر ترا لوا ای بستم که تا شست و پنج سال
 هیچکس نکشاید. و از بیرون آمد طاهر از مرو که پیش علی بن
 عیسی رفت، تا وقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن
 الولید محمد بن طاهر را شست و پنج سال [بود] و طلحه بن طاهر
 چون دل از کار حمزه خارجی فارغ کرد و حمزه کشته شد هم
 اندر آن سال طلحه بمرد و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه
 کرد بر خراسان.

عبدالله بن طاهر

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید خراسان مر عبدالله بن
 طاهر را داد و عبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی
 خویش بخراسان فرستاد و عبدالله بدینور بود، و لشکرها همیفرستاد
 بحرب بابل خرم دین، و خوارج تاختن کردند بدهی از نیشابور،
 و مردم بسیار بکشتند. و چون آن خبر بمأمون رسید عبدالله بن طاهر
 را فرمود که به نیشابور رود و آن حال تدارک کند. و علی بن هاشم
 را بدل عبدالله بدینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنه خمس و
 مائین اندر نیشابور آمد، و خراسان اندر فتنه خوارج بود. و عبد
 الله مر عزیز بن نوح را بر مقدمه خویش بفرستاد (ورق ۸۳ ب) پا ده
 هزار کسر، تا خراسان از خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشان
 بکشت. و محمد بن حمید الطاهری خلیفه عبدالله بود به نیشابور

و بسیار ستم‌ها کرد، و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش آورد. و چون عبدالله به نیشاپور آمد، پرسید، احمد حاج که معدل بود، بگفت که وی از طریق شارع اندر سرای خویش آوردست. عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و فرمود تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت. و مأمون بروزگار او فرمان یافت، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود و سبب آن بود که اندران وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت، این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتصم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید بر نشستن. عبدالله گفت، اگر من با چهار هزار غلام برنشیم طمع اندران نکنم که تو با چهار غلام کنی. معتصم باز گشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد. و چون معتصم بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. (۱) [و] کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو، و مرآتی کنیز را دستارچه داد و گفت، چون عبدالله با تو نزدیکی کند این دستارچه بدو ده که خویشش را بکشد. چون کنیزك بخانه عبدالله رفت او را دوست (ورق ۸۳ آ) گرفت و آن را از روی بگفت، و عبدالله حزم خویش برگرفت و خویشش را از معتصم نگاه میداشت، و آن وحشت از دل او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دیر خویش را گفت که من همی بحجج روم. اسماعیل گفت، یا امیر تو حازم‌تر از آنی که کدی کنی که از حزم دور بود. عبدالله گفت، راست گفתי اما من بدین ترا آزمودم، و بروزگار عبدالله

مازیار بن قارن بطبرستان عاصی شد و دین بابلک خرم دین بگرفت، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجا رفت، و با وی حرب کرد و مازیار را بگرفت اندر سنهٔ سبع و عشرين و مائین، و بنزدیک معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند. و هم اندر روز از آن درد ببرد. و اندر سنهٔ اربع و عشرين و مائین بفرغانه زلزله افتاد و بسیار خانها ویران شد. و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی و خصومت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقههای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند [ند] احکام کاریزها. و آن کتاب را کتاب قنی نام کردند تا احکام که اندر آن معنی کنند حسب آن کنند. و آن کتاب تا بدین غایت برجاست، و احکام قنی وقتنا (۱) که در آن معنی رود بر موجب آن کتاب رود. و مر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است. یکی آنست که بهمه کارداران (ورق ۸۳ ب) نامه نوشت که حجت بر گرفتیم شمارا تا از خواب بیدار شوید و از خیره گی بیرون آئید و صلاح خویش بجوئید و با بزرگزان ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید، و بجای خویش باز آرید که خدای عز و جل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است، و پنداد کردن بر ایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی که علم بارزانی و ناززانی بیاید داد که علم خویشندادتر از آنست که با ناززانیان قرار کند. و چون معتصم فرمان یافت واثق بخلافت بنشست، و عهد خراسان

سوی عبدالله فرستاد. و عبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در
سنه ثلاثین و مائین.

طاهر بن عبد الله

پس واثق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، و کنیت
طاهر ابوالطیب بود. ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود به
نیشابور باز آمد، و مصعب (۱) بن عبدالله را خلیفه کرد. و واثق
بمرد اندر ذوالحجه سنه اثنی و ثلاثین و مائین، و متوکل به
خلافت بنشست و عهد خراسان سوی طاهر فرستاد. و چون يك
چندی برآمد متوکل را بگشتند. و متعصر بخلافت بنشست و عهد
خراسان بطاهر فرستاد. و ابوالحسن شعرانی چنین گفت که طاهر
خادمی داشت سپید پوست و فیکو روی، بمن داد که این را بفروش.
و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم که پس
خوب خادمی بود، و بامیر رجوع کردم که این (ورق ۸۴ آ) خادم
را چرا میفروشی. گفت، شبی اندر سرای خفته بود و باد جامه
ازو باز افکند، من او را دیدم، چشم خوب آمد، همی بترسم که
مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود تا هدایا بساختند و او
را با هدیه‌ها دیگر بنزدیک متوکل بفرستادند. روزی رقه نوشتند
بدو، اندر رقه گفتند، اگر رای رشید او حساب بیند،
توقع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند که این نام بر کسی
نهند که خدای عز و جل او را سزاوار آن کرده باشد. و چون
متعصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست و ولایت خراسان بر طاهر
نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت اندر سنه ثمان و اربعین و مائین.

محمد بن طاهر

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بیعاقبت بود، سر فرو برد بشراب خوردن و بطرب و شادی مشغول گشت تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی بیرون آمد اندر سنه احدی و خمسين و مائین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود. حسن [بن] زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد و حسن طبرستان بگرفت. و مستعین را خلع کردند (۱) پس مهدی بخلافت بنشست و پانزده ماه و شانزده روز خلافت کرد. (۲) پس خلع کردندش. و پس معتصد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست و خمسين و مائین. و خراسان محمد بن طاهر داشت. و طبرستان و گرگان بشوریده بود. و پسران عم محمد بن طاهر از محمد حسد کردند و با یعقوب [بن] لیث یار شدند و او را دلیر کردند تا قصد خراسان کرد و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان.

فتنه یعقوب بن اللیث

(ورق ۸۴ ب) و یعقوب بن اللیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرین. و چون شهر آمد روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی پانزده درهم مزدور بود. و سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی جوان مرد

1 — There was another Caliph named المعتز between مهدی and مستعین

2 — Should be پانزده ماه و شانزده روز. See Tabarī.

بودی و با مردمان خوردی، و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همه قریبان او را حرمت داشتی. و بهر شغلی که بقتادی میان هم‌شغلان (۱) خویش پیشرو او بودی. پس از روی‌گری بیاری شد، و از آنجا بدزدی افتاد و برآمداری، و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح (۲) و امیری سیستان یافت. و چون سیستان او را شد نیز بر جای قرار نکرد، و گفت اگر من پیانام مرا دست باز ندارم. پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت. و از آنجا به بنجواى (۳) و تکین آباد آمد. و با ربیل حرب کرد، و حمله ساخت، و ربیل را بکشت، و بنجواى بر خود (۴) بگرفت. و از آنجا بغزین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزین را پیا افکند، و بگردیز آمد، و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشتن کرد تا مردمان اندر میان شدند، و ابومنصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درهم خراج به سیستان بفرستد. و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنه (ورق ۸۵ آ) ست و خمسين و مائين، و نوشاد (۵) بلخ را ویران کرد و بنسأه‌ای که داؤد بن العباس بن هشام بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد. از آنجا بدزگشت و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد، و پروز را بگرفت (۶) و سوی بست شد و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی.

۱ — A. B: شغلان

۲ — *Tārīkh-i-Sistán, The Kaveh* vol. II, No. 2 (Berlin 1921) p. 14 نصر.

۳ — A: بنجواى; B: بنجواى; but see Ibn Hawqal, 297.

۴ — Probably رخ.

۵ — *Yāqūt*, IV 823, نوشاد.

۶ — Probably پروز بگرفت.

و او را بر مردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندران وقت ایشان
 بروی ظفر کردند. و از آنجا سوی سیستان باز رفت. و اندر
 سنه سبع و خمسين و مائين بسوی هراة رفت، و در كروخ مر عبد
 الرحمن خارجي را حصار كرد. و چون عبدالرحمن اندر آن
 حصار مقهور گشت بزینهار آمد با چندین از پیش روان چون مهدی
 [بن] محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص.
 و از آنجا پوشنگ آمد و طاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت.
 و از آنجا بیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگزی و دو
 برادر او نضل [كذا] را با یعقوب [بن] لیث حرب افتاد. و عبدالله
 مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و هر سه برادر بدین سبب
 از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور.
 و یعقوب قامة توست و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز
 نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزد محمد
 بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب پیامد و باز خواست، حاجب
 محمد گفت، باز نیست که امیر خفته است. رسول گفت، کسی آمد
 کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشاپور
 کرد و عبدالله سگزی با (ورق ۸۵ ب) برادران بکرگان شدند
 و چور یعقوب فرهاد (۱) رسید سه منزلی نیشاپور سرهنگان و
 همزادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز
 ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد و محمد بن
 طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیک یعقوب
 فرستاد و گفت، اگر فرمان امیر المؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه
 کن تا ولایت بتو سپارم و اگر نه باز گردد. چون رسول بنزدیک
 یعقوب رسید و پیغام بگذارد یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد

و گفت عهد و لوای من این است. و یعقوب به نیشاپور آمد و بشادی باخ
 فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوهید و
 خزینه های او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه
 تسع و خمین و مائین. و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند
 و گفت که همه چشم پیش من آمدند تو چرا نیامدی. ابراهیم گفت،
 ایدالله الامیر، مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا
 نامه نوشتی، و از امیر محمد گله مند نبودم که از وی اعراض
 کردمی، و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که
 مکافات او از آن پدر او عذر کردن نمود [کذا]. یعقوب را
 خوش آمد، او را گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت کهتر چنان
 تو باید داشت، و آنکسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره
 کرد و نعمتهای شان بستد. و سوی حسن بن زید بگرگان
 نامه نوشت و عبدالله سگزی را با برادران از وی بخواست. حسن
 بن زید جوابی (ورق ۸۶ آ) نوشت و ایشان را قهرستاد. یعقوب
 قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل
 رفت، و از آنجا براه رویان از عقبه کندشان بیرون شد. و چون
 یعقوب بلشکرگاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را فرمود تا هرچه
 توانستند برداشتند و باقی را آتش زدند و همه بسوخت. و
 این اندر سنه ستین و مائین بود. و عبدالله و برادرانش سوی ری
 رفتند بنزدیک ضلالی، و یعقوب بضاللی نامه نوشت تا ایشان را
 بفرستد و اگر فی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن
 کرد. و اهل ری از آن نامه برسیدند و ضلالی هر دو برادر
 بنزدیک یعقوب فرستاد. و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد. بشادی باخ
 ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین. و حال طاهریان
 برداشت و سوی سیستان بازگشت. و محمد بن طاهر

را با هفتاد مرد بند آورد و محمد اندر آن اعتقال بماند تا یعقوب را موفق بدیر العاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث و ستین و مائین. پس یعقوب قصد فارس کرد و فارس و اهواز بگرفت. و قصد بغداد کرد و خواست که ببغداد رود، معتمد را از خلافت باز کند و موفق را بنشاند. و موقوف این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سر نامهای سوی موفق همی نوشتی و موفق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی تا یعقوب بدیر العاقول رسید نزدیک بغداد بر متقد آب فرات. و لشکر آنجا فرود آمد. موفق فرمود تا آب دجله بروی بکشادند (ورق ۸۶ ب) و لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند و او هزیمت شد و باز گشت. و از آن تنگ او را زحیر گرفت و چون بچندشاپور (۱) رسید از آن علت زحیر ببرد و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس بر او روا نشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمسین و ستین و مائین بود.

عمرو بن اللیث

پس معتمد و موفق خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن اللیث را دادند. و عمرو از چندشاپور (۱) سوی (۲) باز گشت. و از آنجا سوی هرات بیرون آمد. خجستانی (۳) به نیشاپور مقام کرد و جنکان (۴) قاری و یحیی بن محمد و یحیی الذهلی و همه منوچه و فقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند که او

1 — A, B: چندشاپور; but see Yāqūt, II, 130

2 — Lacuna in A, B.

3 — احمد بن عبدالله خجستانی — see Tabari, III, 1931.

4 — Ibn al-Athir, VII, 208, صیکان

فرستاده امیرالمؤمنین بود و عهد و نوا او داشت. و اندر خجستانی
وقعت کردند که او مخالف بود مر سلطان را. و چون خجستانی
خبر یافت، احمد بن منه را به نیشاپور خلعت کرد و خود بهرات
آمد بحرب عمرو بن الیث. و هراة بر عمرو حصار کرد اندر
صفر سنة سبع و ستین و مانین و هیچ چیز نتوانست کرد. و از
آنجا قصد سوی سیستان کرد. چون برمل سم رسید آن حصار را
بر شادان و مسرور و اصرم حصار کرد. پس خجستانی را دل
مشغول گشت و سوی نیشاپور باز گشت و قومی را بکشت. و چنین
گویند که (ورق ۸۷ آ) عمرو بن الیث شغل امارت خراسان را
هرچه نیکوتر و قدامت ضبط کرد و سیاستی برستم (۱) نهاد چنانکه
هیچکس بران گونه نگرفته بود. و چنین گویند که عمرو بن
الیث را چهار خزینة بود، یکی خزینة سلاح و سه خزینة مال که
همیشه باوی بودی. یکی خزینة مال صدقات و گزیدههای و آنچه
بدان ماند و خرج آن اندر وجه یستگانی سپاه بودی. و دیگر
خزینة مال خاص که از بهر غله و ضیاع جمع شدی و خرج آن
اندر وجه نفقات و مطبخ و مانند آن بودی. و سه دیگر خزینة
مال که دخل آن از احداث و مصاددهای حشم که بدیشان میل
کردندی جمع شدی و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منہیان
و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی. و عمرو بن الیث اندر
کار حشم و لشکر سخت کوشا بود و هر سه ماه ایشان را صلہ
فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادده کردی بوقت
کردی و عذرهای نهادی تا مالی از مردی بستدی. گویند روزی
محمد بن بشر پیش عمرو آمد و اقدر خزینة صلوات مال نمائده بود
و وعده صلہ حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی عیال می

بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد و با وی عتاب کردن گرفت و گفت دانی که تو چه کردی بجای من چنان و چنین کردی. و از هر چیزی همی گفت و محمد مقصود عمرو بدانست گفت، اید الله الامیر، هر چه مرا مال است اگر از سیاه و برده و اگر از مال صامت زیاده از پنجاه برده دارم (۱) این جمله مال از من بستان (ورق ۸۷ ب) بواسطه و مرا ازین عتاب و تهدید عفو کن. عمرو گفت، هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم. محمد را گفت، برو و این مال را بخزینہ بسیار و بر تو هیچ خرج نیست. پس محمد بن بشر آن مال بخزینہ سپرد و از بسیار رنجها و زیانها و متهای دوستان ایمن گشت. و رسم عمرو چنان بودی که چون سر سال بگذشتی، او را دو طبل بود یکی را مبارك گفتندی و دیگری را میمون، فرمودی تا هر دو طبل را بردندی تا همه حشم خبر یافتندی که روز صله است. پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و برده دزم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمرو بن اللیث بر آمدی. پس عمرو بن اللیث از میان بر آمدی و عارض او را بنگریستی و حلیه و اسب او را و سلاح او را همه سره کردی و همه آلت او را فیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد دزم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی و اندر ساق موزه فهادی و گفتی که الحمد لله که ایزد تعالی مرا اطاعت امیر المؤمنین ارزانی داشت و مستحق ایادی او گردانید و باز گشتی. پس بر جای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و پیاده همه فیکو نگریستی و صله هر

يك بدادی بر اندازه آنکس. (۱) و همیشه منہان داشتی بر
هر سالاری و سرهنگی و مہتری تا از احوال او ہمہ واقف (ورق
۸۸ آ) بودی. و عمرو بس ہوشیار و گریز و روشن رای بود.
و سبب گشتن دولتش آن بود کہ چون عمرو سر رافع سوی
معتضد فرستاد اندر سنہ اربع و ثمانین و مائین در خواست از
خلیفہ تا عہد ماوراءالنہر بدو فرستد کہ آن برسم طاهر بن عبد
اللہ بود. پس معتضد مر جعفر بن فعلافر الحاحب را سوی عمرو
فرستاد و تسخت و ہدیہ ہا جعفر بنزدیک عمرو آورد. چون عمرو
بن اللیث آن تسخت بخواند از آن ہمہ ہدیہ ہا تولیت ماوراءالنہر
خوش آمدش. پس جعفر سوی پسر (۲) خلیفہ مکفی علی بن
المعتضد [رفت] و عیداللہ بن سلیمان و بدرالکبیر بخلافت بنشت.
و ایشان بری بودند، در وقت عہد ماوراءالنہر نوشتند و سوی وی
فرستادند بصحبت نصر المختاری کہ غلام ابوساج بود. و جعفر
با عہد و ہدیہ ہا پیش عمرو شد. و اندر آنجا ہفت دست خلعت
بود و بذتہ بود منسوج بدر و مرصع بجواہر و مروارید و
ناجی مرصع بیاقوت و جواہر و یزدہ اسپ بود از آنجمہ دم اسپ
زین و ستام زین و یکی را زین و نگہ و ستام زین و مرصع بہ
یاقوت و مروارید و اسپ قمد و چن [کذا] جناح (۳) آن ہمہ
مرصع بجواہر و چہار دست و پای او فل زین بت و صندوقہا
بسیار. پس این ہدیہ ہا پیش عمرو بگذرآیدند و صندوقہا
اندر سرای عمرو بنہادند و جعفر آن خلعتہا یگان یگان اندر عمرو
ہمی پوشید و ہر دستی کہ پوشیدی دو رکعت نماز کردی و

1 — The above account seems to have been taken from as-Sallāmī's تاریخ ولایہ خراسان cf. Ibn Khallikān, IV, 322.

2 — B: پسر حویش cf. Ibn Khallikān, IV, 326.

3 — A, B: جناہ

شکر آن بگذاردی. پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسماعیل بن احمد بیرون توان کرد (ورق ۸۸ ب) مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد. و جعفر بیرون شد. پس عمرو بن اللیث محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را براه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل بن احمد فرستاد و اسماعیل بن احمد براه رزم رود بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطلب او رفتند. او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. و علی بن شروین را اسیر گرفتند. و اینروز دوشنبه بود هزدهم شوال سنه ست و ثمانین و مائین. و چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و بیخارا بزند آن باز داشتند تا مرگ. و اسماعیل بن احمد بیخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزیمت و به نیشاپور آمدند. چون عمرو ایشان را بدید متعجب گشت و بسیار تنگ دلی کرد. گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده بزرگ بخته‌اند و ما هنوز يك كاسه خوردیم هر که مرد است گویشو باقی بخور. [کذا] عمرو خاموش گشت. پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت و سلاح بداد، و با آلت بسیار و ابهتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد از نیشاپور. چون بلخ رسید با اسماعیل بن احمد برابر شد و حرب کردند و پس روزگاری فتد که عمرو بن اللیث را بشکستند. و لشکر عمرو هزیمت شد و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسماعیل بن احمد آوردند و این هزیمت عمرو روز سه شنبه (ورق ۸۹ آ) بود نیمه ربیع

الاول سنة سبع و ثمانین و مائین. در وقت اسماعیل او را بمرقد فرستاد. و چون خبر بمقتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لواء و تاج و خلعتها بسیار اندر سنة ثمان و ثمانین و مائین سوی اسماعیل بمرقد فرستاد و اسنام را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد. و چون عمرو را ببغداد بردند و پیش مقتضد آمد، مقتضد گفت، الحمد لله که شر تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را بزندان باز داشتند و قاهر که اندر زندان بود، و مرگ او اندر سنة نفع و ثمانین و مائین [بود].

ولایت و نسب سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خدای بن حامتان که این همه را بدو باز خواهمد مغ بود و دین زردشتی داشت و نسب او سامان خدای بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن شاول بن بهرام جویین بن بهرام حبیس بن کوزک بن تکیان بن کردار بن دیرکل بن جم بن چمر بن بشار بن خداد بن رفجهان بن فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزک بن جرداد بن مغربس بن کرکین بن میلاد بن مرس بن مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد بن سافساد بن بشداد بن احشین بن فروین بن وسمه بن ارساطین بن دوسر منوچهر بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن تکیان مک من مک بن سورکاو بن احشین (ورق ۸۹ ب) کاداین رسد کاو بن ریمکاو بن بیفروش بن حمید بن دلونکیان این اسکند بن هوسنگ بن فرواک بن منشی بن کیسومرت بادشاه نخستین که بر زمین بود. و اندر آن وقت که محمد الامین بغدادی خلیفه بود و

مأمون عمرو بود خراسان یرسم او بود. این سامان خدای نزدیک
 مأمون آمد و بر دست او مسلمان شد. و او را پسری بود نام او
 اسد، و مأمون مر این اسد را سخت نیکو داشتی. و او را چهار
 پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس، و مأمون ایشان را نیکو
 داشتی، و بدو نزدیک بودند از آنچه مردمان اصیل بودند. و چون
 مأمون بغداد رفت و خلافت بنشست و خراسان مرغسان بن عباد
 را داد، و مأمون او را اندر معنی ایشان وصیت کرد، پس غسان
 سمرقند مر نوح بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و چاچ
 و سرشته یحیی بن اسد را و هراة الیاس بن اسد را. چون طاهر
 بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشانرا همبران عملها نگاه
 داشت. و ازین همه پسران احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد
 او را دو پسر ماند نصر و اسماعیل، و بروزگار طاهریان سمرقند
 و بخارا ایشان داشتند، سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. و
 میان ایشان کار نیکو همیرفت تا بدگویان میان ایشان تحریص کردند
 و وحشت افکندند و آنرا مدد همی کردند تا آن وحشت مادت
 یافت و مستحکم گشت تا کار ایشان (ورق ۹۰ آ) بحرب رسید و
 لشکرها بکشیدند و بحرب یکدیگر رفتند، اندر سنه خمس و سبعین
 و مائین حرب کردند و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را
 دستگیر کردند و پیش اسماعیل آوردند. چون اسماعیل را چشم
 بر وی افتاد پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او یوسه داد و از
 وی عذر خواست و او را بر سیل خوبی با همه حشم و حاشیت
 بسمرقند باز فرستاد. و از پس آن اسماعیل مر نصر را بر همه
 ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکو همیرفت. و چون عمرو بن الیث
 ماوراءالنهر از معتضد بخواست و اجابت یافت قصد اسماعیل کرد و

اسماعیل لشکر بکشید و پیش عمرو آمد و آنرا کفایت کرد و عمرو را بغداد فرستاد و این قصه گفته شده.

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

و چون ولایت خراسان مر اسماعیل را گشت و عهد و لواء معتضد برسد، اسماعیل بن احمد مر محمد بن هارون را بفرستاد تا کرکان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را بگرفت و سوی اسماعیل فرستاد، و اسماعیل کرکان و طبرستان مر محمد بن هارون را داد. و چون یکچندی برآمد محمد بن هارون عاصی شد و اسماعیل قصد او کرد و بری شد و ادکونش گشته شد، و محمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. (۱) و این فتح هفدهم رجب بود سنهٔ تسع و ثمانین و مائین. و اسماعیل باز گشت و به نیشاپور آمد و مر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد و مکلفی بخلافت بنشست و عهد خراسان (ورق ۹۰ ب) با اسماعیل فرستاد و از پس او پسر او را احمد. و عهد و لواء خراسان بصحبت محمد بن عبدالصمد فرستاد با عهد ولایت ری و قزوین و زنکان که با ولایت خراسان ضم کرده بود و چون محمد بن عبدالصمد به نیشاپور رسید او را کرامت کرد سیصد هزار درم صله داد و با هدیه‌ها بسیار او را باز گردانید. پس ولایت ری اسماعیل مر ابوصالح منصور بن اسحق را داد، و منصور [بن اسحق] احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرمش خویش برسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم او بکشد چنانکه مددسری بمنصور [بن اسحق] نیاید. و اسماعیل کرکان پسر خویش احمد را داد

و طبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را و پسر را فرمود تا با عبدالله موافقت کند بپیمه کارها و بهیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان بدان سبب که باخستان (۱) کار دار نکرد. باخستان را پسر نوح هزیمت کرد. پارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه خمس و تسعین و مائین و او را ماضی لقب کردند.

الشهید ابونصر احمد بن اسماعیل

و چون اسماعیل بمرد مر پسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان و مکفی عهد خراسان با احمد فرستاد بصحبت طاهر بن علی و لوای او بدست خویش بست و چون بیخارا رسید احمد بن اسماعیل او را میکو فرود آورد (ورق ۹۱ آ) و با او نیکوی کرد و مال بسیار بخشید او را. اندر ذی القعدة سنه خمس و تسعین و مائین مکفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست کرد خواست که سوی ری شود و آن ولایت را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد که نخست بمرقند شو و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد کسه او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بمرقند شد و اسحاق را بند کرد و بیخارا فرستاد. پس خود بری شد اندر سنه ست و تسعین و مائین و عهد مقتدر آنجا بدو رسید. پس احمد مر ابوجعفر صعلوئک را بری خلیفه کرد و

خود باز گشت اندر سنه سبع و تسعين و مائين و بهراه آمد و از آنجا مر حسين بن علي المروزي را سوی سيستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن مظفر و ابراهيم و يحيى بن زيدويه و احمد بن عبدالله را با وی فرستاد. ایشان معذل بن الليث را اندر حصار کردند و معذل مر ابوعلی بن علی بن الليث را فرستاد تا به بست ورخود (۱) شود و مال جمع کند و سوی معذل فرستد. پس ابوعلی لشکری جمع کرد و خواسته برداشت و روی سيستان آورد. احمد بن اسمعیل خبر یافت و از هرات تاختن آورد و آن لشکر را هزیمت کرد و ابوعلی را بگرفت و خواسته اش همه بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد. و حسين بن علی سيستان (ورق ۹۱ ب) با معذل همی حرب کرد چون معذل خبر یافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند، صلح کرد و سيستان بمنصور بن اسحاق داد و خود با حسين بن علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جمعه حشم احمد بن اسمعیل نام او محمد بن هرمز معروف بمولی صید (۲) و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض گاه آمد از جهت وظیفه خویش و با ابوالحسن علی بن محمد العارض الحاج کرد. عارض او را گفت ترا آن صواب تر که بر باطنی بنشینی که پیر شده و از نوکاری نیاید. محمد بن هرمز را خشم آمد و از امیر دستوری خواست و سيستان رفت و اندر ایستد و همه مردم و اهل غوغای سيستان را از راه برد و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن الليث را بیعت کرد اندر سر. و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حصار. و منصور بن اسحاق را بگرفتند و بستند

1 - Probably .

2 - Called below مولی صندل .

و یزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمد بن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر سیستان فرستاد و حرب به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی بر گوشه حصار آمد و گفت، بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمای؟ پس عمرو بن یعقوب و پسر حفار (۱) از حسین [بن علی] زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و منصور (ورق ۹۲ آ) بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین [بن علی] پسر حفار را نزدیک کرد و نیکو همیداشتی پس روزی پیش او آمدند، عمرو بن یعقوب و پسر حفار را بگرفت و بند بر نهاد. و حسین [بن علی] چنان دانست که احمد سیستان او را دهد، پس احمد [سیستان] سیمجور دویت دار را داد و حسین [بن علی] را فرمود تا باز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را و پسر حفار را اقدر بخارا آورد اندر سه ثلثاء. چنان گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع بود بر صید کردن، هنگامی سوی قرر (۲) صید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه بر رسید نامه ابوالعباس صلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که او را حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد و گفت، یا رب [اگر] اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی از من بشود تو مرا جان بستان. و از آنجا سوی لشکرگاه آمد آتش زده

۱ — حفارا A.

۲ — Probably situated on the Oxus, see Narshakhi, 91.

بودند، آن بقال نه نيك بود. و شیری بود که هر شب بر در احمد بن اسماعیل بودی تا هیچکس کرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر را نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب بر در نیز نهفتند، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او بریدند و اینحال روز پنجشنبه بود بیست و یکم (۱) (ورق ۹۲ ب) جمادی الآخر سنه احدى و ثلثمائة. او را از آنجا بیخارا بردند و دفن کردند و قومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی را ازیشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید، او را بگرفتند و بر دار کردند. و مر احمد بن اسمعیل را امیر شهید لقب کردند.

السعيد نصر بن احمد

پس نصر بن احمد السعيد بولایت خراسان بخلافت بنشست بیست و یکم جمادی الآخر سنه احدى و ثلثمائة. و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود. چون امیر شهید را بکشتند، بیخارا مشایخ و حشم کرد آمدند و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشانید و بیرون آمد تا بروی پست کردند. و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی بود، کارها را بوجه نیکو پیش گرفت و همیراند. و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بصارت داشت، و او را تألیفهای بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان تأمها نوشت و رسمهای همه درگاهها و همه دیوانها

بخواست تا نسخهت کردند و بنزدیک او آوردند، چون ولایت روم
 و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و
 زابل و کابل و سند و عرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند
 و آن همه نسخهها پیش بنهاد و اندر آن (ورق ۹۳ آ) نیک تأمل
 کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیدهتر بود از آنجا برداشته و
 آنچه ناستودهتر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و
 فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمهای را
 استعمال کردند. و برای و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام
 گرفت. و چند تن از خوارجیان بیرون آمدند و پیش هر یک لشکر
 فرستاد، همه منصور و مظفر باز آمدند. و در هیچ کاری قصد نکرد
 الا مقصود او حاصل شد. و چون نصر بن احمد بامیری بنشست
 اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد و
 پسر او الیاس بن اسحاق پیش شغل لشکر پستاد و لشکر سوی
 بخارا کشیدند. پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد و
 بحرچنگ (۱) بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان
 سنه احدى و ثلثمائة. پس روزگاری شد که اسحاق را هزیمت
 کردند و سوی سمرقند باز گشت و حمویه بن علی بر عقب
 اسحاق برفت و کار بر وی تنگ بگرفت چنانکه بر عیش افراهم
 [کذا] منقض گشت و چون سخت مضطر گشت نامه نوشت و امان
 خواست. او را امان دادند تا بخارا آمد، او را نیکو همیداشتند و
 آنجا بماند تا مرگ. و حسین بن علی چون سیستان بگرفته بود
 طمع داشته که سیستان او را بدهند، ندادند. و از آن متوختن
 گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد را. و چون احمد بمرد
 او بهراة عاصی شد و چند وقت اندران عصیان بود. پس روزی لشکر

عرض کرد و قصد نیشاپور (ورق ۹۳ ب) کرد. و از بخارا احمد بن سهل را بحرب او فرستادند. احمد بهرات آمد و آنرا بکشد. و منصور بن علی (۱) براند حسین امان خواست و پیش احمد [بن سهل آمدند. پس احمد [بن سهل] سوی نیشاپور آمد اندر ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثمائة و با حسین بن علی حرب کرد و حسین را اسیر کرد و [به] نیشاپور مقام کرد. و محمد بن احمد [کذا] صاحب شرط بخارا بود و بسرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زراء المروزی، و ز آنجا باز گشتند و بخارا رفتند. و این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و نیره یزدجرد شهریار بود و از جمله دهقانان حصر [کذا] بود [که] از دیهای بزرگ مرو است. و جد احمد کامکار نام بود. و بسرو کلیست که برو باز خواستند گل کامکاری. گویند بغایت سرخ باشد. و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران احمد هم دیوان و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد. و پدر آن (۲) سهل بن هاشم اندر علم (۳) نجوم نیکو دانست. روزی او را پرسیدند که طالع یسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایتان چگونه خواهد بود. گفت، چه نگرم که هر سه پیکروز گشته خواهند شد اندر نصب عرب، و همچنان بود. و احمد [بن سهل] چون بزرگ شد خون (۴) برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس عمرو بن الیث بطلب او کسان فرستاد و او بر رسید و کس که بر اثر او شدی حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن الیث او را امان (ورق ۹۴ آ) داد بنزدیک خویش

1 — A, B: منصور ابو علی

2 — A, B: یسران

3 — A, B: علم

4 — A, B: چون and عمرو

خواند. و چون احمد [بن سهل] پیش عمرو آمد او را بگرفت
و بزدان کرد سیستان. و خواهر احمد [بن سهل] نام او حفصه
احمد [بن سهل] را نهاد همیکردی. عمرو مر احمد [بن سهل]
را فرمود تا خواهر خویش را بفلام او دهد نام او سبکری، و احمد
[بن سهل] را سوی مرو فرستد. احمد [بن سهل] اجابت نکرد
و برسید که عمرو برو اتمام کند. پس حیل کرد و خواهر خویش
را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو (۱) همیشد. پس خواهر
احمد [بن سهل] بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد [بن سهل] را
بگرمایه شدن دستوری باشد که موی او دراز شده باشد. چون
دستوری یافت بگرمایه شد و آهنگ کرد بر سر و ریش خویش و
چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره، و جامهٔ پیگانه پوشید و
برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت و اندر شهر سیستان
لشکر (۲) شد. پس ابو جعفر صعلوک او را از عمرو بخواست،
عمرو ببخشید تا آشکارا شد و شرط کرد با وی که کلاه نهاد و
موزه نبوشد، و احمد [بن سهل] برین جمله ضمان کرد. پس اندر
سر جمازها بساخت و از سیستان بیرون آمد و عمرو بشد و قومی
جمع کرد و ابوجعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و
پیست و از اسمعیل بن احمد امان خواست و پینخارا برفت. اسماعیل
او را کرامت کرد و بر دست احمد [بن سهل] کارهای بزرگ
رفت و فتحهای نیک برآمد و احمد [بن سهل] مردی با رای بود
و گریز و دانسته و ذیرک. چون بنزدیک اسمعیل بن احمد او را
قبول او فتاد آنجا قرار کرد (ورق ۹۴ ب) و مردیها کرد تا هر روز
عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا همی بود و به

1 — A, B: عمرو دختر

2 — B: لشکر, Barthold suggests

روزگار امیر سعید نیشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد
 بنیشاپور و نام سعید از خطبه یفکند و قراتکین که امیر کرکان
 بود قصد او کرد. احمد [بن سهل] از نیشاپور رفت و بمروشد
 و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت. و چون خبر بخارا
 برسد مر حمویه بن علی را بحرب او فرستاد. و چون بمرو شد
 شدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را فرمود تا با احمد بن
 سهل مکاتبه کردند و بدو (۱) میل نمودند. و چون نامها با احمد
 [بن سهل] رسید بدان مغرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد
 حمویه کرد. و بحوران (۲) یکدیگر رسیدند بر کنار رود. اندر
 وقت لشکر احمد [بن سهل] را هزیمت کردند و احمد [بن سهل]
 تنها بماند. و حرب همیکردند تا ستورش طاقت داشت، و چون
 اسبش یقتاد او ریاده شد، سپاه حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند
 کردند و بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود تا بزدان کردندش،
 و اندران زندان بمرد اندر ذی الحجه سنه سبع و ثلثمائة. و اندر
 سنه سبع عشر و ثلثمائة امیر سعید از بخارا سوی نیشاپور رفت و
 برادران خویش ابراهیم و یحیی و منصور را بقیه‌نذر بخارا باز
 داشت، و فرمود تا اجراء ایشان را در آن همیدادند. و طبایخی بود
 نام او ابوبکر بن عمی الخبار که اجرای ایشان دادی و ابله گونه
 بود، و همیشه گفتی که امیر سعید را از من رنج باید دید، و
 مردمان از حماقت او بخندیدی. این ابوبکر میان برادران سعید و
 میان (ورق ۹۵ آ) فضولیان بخارا و لشکر واسطه (۳) بود.
 پس روزی مواضعت نهادند و بامدند، دربان قهندز را فرو گرفتند

۱ — A, B: کردند بدو

۲ — Probably خوزان or خوجان or Yāqut, III, 468, also cf. Ibnu 'l Athir VIII, 89.

۳ — A, B: واسط

و پسران احمد را و هر چه محبوب بود اندر قهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند. و یحیی مر این ابوبکر طباطبائی را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد. و چون خبر سعید رسید (۱) از نیشاپور باز گشت و قصد بخارا کرد. یحیی مر ابوبکر طباطبائی را با خیل او بلب جیحون فرستاد تا راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود، و پسر حسین بن علی المروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبیدالله البلعمی [به] پسر حسین رقعہ نوشت، پسر حسین مر ابوبکر طباطبائی را بگرفت و بیست و امیر سعید از رود گذاره کرد و بخارا آمد و بفرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را [به] تور تافته نهادند و یکشب اندر تور پداشتند، دیگر روز بر کشیدند هیچ اقدام او نسوخته بود، همه مردمان از آن عجب داشتند. و برافردان امیر سعید متفرق افتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا بیلخ شد و از آنجا به نیشاپور رفت و از آنجا بغداد شد و هم آنجا بمرد و تابوت او بسنجاب آوردند. و اندر سنه عشرين و ثلثمائة القاهرة بالله بخلافت بنشست و امیر سعید سوی نیشاپور آمد و کلز گرگان را نظام داد و چون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بایوبکر محمد بن المظفر داد و چون بخارا باز گشت (۲). پس الراضی بالله بخلافت بنشست و عهد خراسان سوی نصر (ورق ۹۵ ب) بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق (۳). و اندرین وقت محمد بن المظفر [به] نیشاپور بود و مرداویز بری (۴) و مرداویز ازری سوی اصفهان خواست رفت، اندر راه بگربابه فرو رفت، غلامان او را اندر گربابه بکشتند اندر سنه ثلث و عشرين و ثلثمائة بحکم ماکان (۵)

1 — A, B: رسید که از 2 — Locum. 3 — A, B: شقیق; but cf. Tajārib, II, 7. 4 — A, B: بوی 5 — A, B: باستانی

[که] سالار آن غلامان بود. و محمد بن مظفر [به] فیساپور
 نالیده گشت و علت برو صعب شد پس امیر سعید مر ابو علی
 احمد بن محمد بن مظفر [را] به فیساپور فرستاد
 و محمد را باز کرد و [ابو علی] احمد اندر سنه ثمان و
 عشرين و تلمایه سوی کرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و
 کار بر وی تنگ گشت، و همه قوم ماکان از ابو علی [احمد]
 زیهار خواستند که علف تنگ شده بود و ماکان سوی طبرستان
 بگریخت و ابو علی سوی قومش شد اندر سنه تسع و عشرين و
 تلمایه و از آنجا بری شد. و شمگیر بن زیار آنجا بود، از [و]
 ماکان استعانت خواست. او از طبرستان پیامد و پردری حرب کردند.
 ابو علی ایشان را هزیمت کرد و از لشکر ایشان بسیار بکشتند
 و ماکان اندر معرکه گشته شد، سر او بیخارا فرستاد (۱) و از
 آنجا بصحبت عباس بن شقیق بغداد فرستاد و ابو علی سر ماکان را
 بانهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها (۲) کرد
 و بر ایشان نهاد [و] بیخارا فرستاد (۱) و اندر زندان بخارا
 همی بودند تا وشمگیر بیخارا آمد بطاعت و ایشان را بخواست،
 بدو بخشید. پس المنتقی بخلافت بنشست اندر سنه تسع و عشرين و
 تلمایه و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد. (ورق ۹۶ آ)
 و [ابو علی] احمد بن محمد [بن] مظفر بری بود، وشمگیر بطبرستان
 بود و ساریه را حصار گرفته بود. و چون [ابو علی] احمد قصد
 او کرد حال بر وی تنگ شد و همه ولایت او بگرفت و زمستان
 اندر آمد و بارانها متواتر شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند
 که وشمگیر سر از اطاعت نکشد و ابو علی احمد بن محمد سوی

1 — B omits words between (1), (1)

2 — A, B: غزرها

گزگان باز گشت اندر جمادی الآخر سنه احدى و ثلثین [و ثلثمائة] و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت. و چون او بمرد ازان مدبران و دیران که کارپرداز (۱) او بودند کسی نماند و حدود لروهی [کذا] میان لشکر او اندر افتاد. و شغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابو علی محمد بن محمد الجیهانی شد، و محمد بن حاتم المصعبی (۲) خلاف کرد و کارها بی نظام شد.

الحمید ابو محمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلافت بنشست در ولایت خراسان اندر شعبان سنه احدى و ثلثین و ثلثمائة و دوازده سال و سه ماه امیری کرد و بماء ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة بمرد. و چون بامیری بنشست وزارت و شغل تدبیر بایوالفضل محمد بن احمد الحاکم را داد که او را حاکم جلیل خوانند و یستگانی حشم بر دست او کرد و ابوالفضل [محمد] رسمهای نیکو نهاد. و ابوالعباس احمد بن حمویه از امیر حمید ترسان بود که امیر سعید بروزگار زندگانی ولیعهد مر اسمعیل بن نصر را کرده بود و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود و دشمنان میان اسمعیل و نوح، پسران نصر، تضریها کرده بودند و اسمعیل پیش از نصر بمرد و آن خشم اندر دل حمید (ورق ۹۶ ب) مانده بود. احمد بن حمویه همیت رسید. و امیر سعید او را گفته بود که اگر مرا حادثه باشد نوح با تو نیکوی نکند (۳). و چون امیر حمید بامیری بنشست

1 — A, B: که برادر از

2 — A, B: المصعبی: but cf. ath-Tha' alibi, I, 196.

3 — A, B: کند

احمد بن حمويه از جيحون بگذشت و به آموي آمد و پنهان
 همي بود. چون يكسال برآمد شمار کردند حاکم شست و اند
 بار هزار هزار دهم چشم داده بود و هيچکس خشود نبود و
 حزيتها مخالي شد و چشمها بگله، اثر عجز و ضعف رای او پديد
 آمد. و اندر ذي الحجه سنه احدى و ثلثين و ثلثمائة زلزله خاست
 بناحيت نسا و بسيار دهها را ويران کرد و افزون از پنج هزار
 مردم زير گل شد. و امير حميد را از محمد بن طفي المايجت
 مريضهای منکر شنوايندند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و
 چون امير نوح بمر و آمد اندر سنه اتين و ثلثين و ثلثمائة احمد
 بن حمويه خبر نداشت، مفاجات از خانه بيرون آمد، او را بگرفتند
 و پيش نوح آوردند. چون نوح او را بديد انکاری نکرد، الا
 نيسکوئی گفت و اميدهائی نیکو کرد و نیکو پرسيدش و او را
 مشاهره فرمود کردن از آنچه مرد کاری بوده. پس امير احمد از مرو
 سوی نيشاپور رفت اندر رجب سنه ثلث و ثلثين و ثلثمائة و پنجاه
 روز آنجا مقام کرد و قوم از رعایا پيامدند و از بد خوئی ابوشعلی
 [احمد] بناليدند و از دراز دستی خليفه ن از. پس امير حميد
 او را معزول کرد و ابراهيم بن [ابوعمران] سيمجور را
 بجای او بنشاند و خود سوی بخارا باز گشت. و اندر سنه
 (ورق ۹۷ آ) اربع و ثلثين و ثلثمائة مستکفی بخلافت بنشست.
 پس حشم ري مرفوح را خلاف کردند و قصد عصيان کردند،
 چون خبر بامير نوح رسيد از آنجا بمر و آمد و حاکم تضرع کرد
 و گفت امير نوح را که اين همه احمد بن حمويه کند تا دل تو
 مشغول باشد و بسيار بگفت تا نوح بر وی متغير گشت و فرمود تا
 احمد بن حمويه را پيش حاکم زير چوب بکشند اندر سنه خمس

و ثلثین و ثلثمائة، و حشم بمردی ند (۱) آمدند و از محمد بن احمد (۲) الحاکم شکایت کردند و گفتند، بیمار لشکر ندارد و عهد نکند و بیستگانی ندهد و کار بر تو [او] بشورید و ابوعلی را او عاصی کرد و دل حشم او پیاززد. و ابوعلی حملتی کرده بود و دل بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند اگر امیر دست او را از ما کوتاه کند و اگر نه، ما بیکسو شویم از پیش او. امیر حمید فرمود تا حاکم را از آنجا که بود بکشیدند اندر روی و همی آوردند تا در سرای و همانجا فرمود تا بکشندش اندر سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة و این از پس کشتن پسر حمویه بدو ماه بود. و پس ابوعلی چغانی با ابراهیم عم امیر حمید و با حشم به نیشاپور آمد و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتگین و خیل او برفتند و بمرو شدند نزدیک نوح. و ابوعلی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة و بسرخس آمد و از آنجا قصد مرو کرد. چون بدیه ایقان (۳) رسید قامهای بسیار کس رسید از پیوستگان و سرهنگان نوح و میل کرده بابوعلی و ابوعلی بدم سنگ يك فرستگی مرو فرود آمد (ورق ۹۷ ب) و نوح سوی بخارا رفت و ابوعلی اندر مرو آمد و چند وقت بود پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت، و نوح بسمرقند رفت و ابوعلی خطبه بر ابراهیم بن احمد کرد و چند گاه آنجا بود. پس مردمان بخارا قصد کردند که ابوعلی را با همه نزدیکان او فرو گیرند. چون خبر بدو رسید دیگر روز بیرون آمد و فرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند و همه بز و قماش [کذا] برداشتند، بیرون آوردند

1 -- A, B: چشم بمرو برادر

2 -- A, B: محمد بن محمد

3 Probably ایقان of Yāqūt, I. 420. 743

و خواستند که آتش اندر شهر زقند، پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عز و جل او را بفرستادند تا فرود ایستاد. و چون دید که اعتقاد مردم شهر با او نه می‌گوست، ابو جعفر را بنشانند و هر کسی را بر شغلی نصب کرد از شغل‌های دیوان و خود برآه رخته حموی بیرون رفت و چنان نمود که سوی سمرقند شود و تا فخرش بشد، پس همه حشم و سرهنگان را باز گردانید و خود سوی جغانیان رفت. و چون ابوعلی برقت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر کس بنزدیک امیر نوح فرستادند و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد و عذر ایشان پذیرفت و خود بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنه خمس و ثلثین و ثلثمائیه. و هم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست (۱). و امیر حمید سپه سالاری خراسان مر منصور بن قرانکین را داد و منصور از بخارا بعرو آمد و احمد بن محمد بن علی القزوی بعرو بود، پیش منصور آمد و او را خدمت کرد و منصور از آنجا به نیشابور آمد و ابوعلی (ورق ۹۸ آ) جغانیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر جمع کرد و بر نو آختن خواهد آورد. و ابوعلی حزم آن بگرفت و سوی بلخ آمد و چند گاه آنجا بود. پس از آنجا بلشکر سوی بخارا رفت و امیر حمید با همه سپاه خویش پیش او باز آمد، بحرچنگ یکدیگر رسیدند بتاریخ جمادی الاول سنه ست و ثلثین و ثلثمائیه و حرب کردند از پیش نماز دیگر تا وقت برآمدن [روز] و نوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند، و ابوالحرث بن ابوالقاسم و فمشکین (۲) خزینه دار و ابوعلی بن اسحاق و احمد برادر پدری آنجا بنشانند

۱ ... Muti, came to the caliphate in 334 A. H.

۲ ... Barthold A. B. مکر

پیش ابوعلی تا بامداد، و اسمعیل بن ابوالحسن را اسیر گرفتند و چندین تن دیگر را از قوم ابوعلی، و ابواسحاق زرکاتی، زینهار خواست و پیامد با قومی انبوه از دیلمان و ابوعلی بهزیست بشد تا چغانیان و بابجور حاجب اندر معرکه گشته شد، و علی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند و احمد بن الحسین العتبی را بنخشب بگرفتند و بر اشتران نشانده و بروز اندر بخارا آوردند و هر یک را صد تازیانه زدند و بند نهادند و مصادره کردند، ابوالعباس محمد بن احمد اندران بمرد اما احمد بن الحسین خلاص یافت از پس عهد دراز. پس ابوعلی از امیر ختلان یاری خواست و خود لشکر جمع کرد [و] بترمد آمد و جیحون بگذشت و ببلخ آمد و از آنجا سوی گوزگانان برفت [تا] بر آنجمله بسنکان بامیر ختلان رسد چون [به] بخارستان (ورق ۹۸ ب) رسید خبر آمد که لشکر بخارا بچغانیان آمد و در آهین را بسوختند و همه خان و مان ابوعلی ویران کردند، اندر وقت از راه میله از آب بگذشت و لشکر بهر سوی پراکنده کرد و راه بر لشکر بخارا بگرفت، و کار بر ایشان تنگ شد و راه علف بسته شد. و چون بده کمکانان رسید آنجا حرب کردند اندر ماه ربیع الاول سنه ست ثلثین و ثلثمایه و این ده بر دو فرسنگی چغانیان است. پس لشکر حمید بر ابوعلی غلبه کردند و [او] سوی شومان برفت بدوازده فرسنگی چغانیان. و حشم بخارا اندر چغانیان آمدند و شهر غارت کردند و کوشکهای و خانهای ابوعلی غارت کردند. پس مدد اندر رسید ابوعلی را از کیمجیان (۱) و امیر ژاشت جعفر بن شما ینقوا و لشکر ابلاق سک روزده و لسکرد آمدند (۲)، و احمد بن جعفر امیر ختلان

و لشکر بیک روزده بواسکرد آمدند: Barthold: 2 — کیمجیان، Bathagi, 449. — 1

مر بجکم را که سرهنگ بزرگ او بود، او را نیز بفرستاد و لشکری انبوه و راه بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت از ایشان بریده شد، پس صالح جستند و مواضع بنهادند که ابو علی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را بخارا بفرستد و سیل گروگان و هدچین کردند و این اندر جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه بود، و چون ابوالمظفر بخارا شد امیر حمید فرمود تا شهر آئین بستند و او را باعزاز و اکرام اندر شهر آوردند و برای فرود آوردن (۱) فرمود و بخوان خاصه بخواندش و خلعت خاص او را فرمود تا کلاه نهاد. و متنبی بیرون آمده بود از حاجت چغانیان از ولایت باشداره (ورق ۹۹ آ) و روی [کذا] بدر آهین (۲)، نام او مهدی و یغمبری دعوی کرد، اندر سنه اثنین و عشرين و ثلثمایه دعوت آشکار کرد و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی و با هر کس که او را خلاف کردی با آن حرب کردی و مردی محتال بود و فرسجهای بسیار داشت از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی و از آنجا مشت او پر از دینار شدی، و از خوان او قومی انبوه بخوردندی و هیچ نقصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدند و آن جام نهی نشدی، و قومی که خاصه او بودند هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی و او را آن کفایت بودی. و چون این خبر بنواحی بگترده، پس کس از عامه جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابو علی چغانی از بخارا که کار آن متنبی را ندادند کن، و ابو علی مر اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. و این مهدی

1 - A, B: فرود آمد

2 - Barthold: آهین نمود

بده وردی (۱) بود اندر کوه شد و حرب کردند تا او را از
 کوه بیرون آوردند، و سر او بریدند و سوی ابوعلی فرستاد
 اندر توپره و ابوعلی بشومان بود و ابوعلی فرمود تا آن سر را
 بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس بخارا فرستاد.
 و ابوالمظفر [عبدالله بن احمد] بخارا همی بود تا روزی بر اسب نشست
 و همی آمد خطا او را بینداخت و سرش بر سنگی آمد و مغزش
 بیرون آمد و پمرد، و امیر حمید تافته شد و فرمود تا او را کفن
 نیکو کردند و تابوت او بچغانیان فرستاد، و نصر شرابدار را
 بتغزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد. و چون دو ماه از مرگ ابوالمظفر
 بگذشت منصور بن قرانگین (ورق ۹۹ ب) به نیشاپور پمرد و
 امیر حمید سپه سالاری خراسان با ابوعلی چغانیان داد و عهد
 ولوا بنزدیک او فرستاد و مادون النهر همه او را داد و چغانیان و
 ترمذ پسر او را ابو منصور نصر بن احمد را داد، و ابوعلی به
 نیشاپور آمد اندر ذی الحجه سنه اربعین و ثلثمایه، و اندر سنه احدی
 و اربعین و ثلثمایه همه کارهای خراسان را نظام داد، و اندر سنه
 اتمی و اربعین و ثلثمایه بری شد و شهر [ری] [بر] حسن بن
 بویه حصار کرد. و شمگیر بن زیار از بهر حسن [بن] بویه را
 مدد فرستاد، هیچ چیز نتوانستند کردن. و اندرین وقت مرگ
 ستور افتاد بری و نیز ستور نماند مگر اندک، پس مردمان اندر
 میان شدند و صلح کردند بر آن جمله که [حسن بن] بویه هر
 سال دوپست هزار دینار بدهد و ابوعلی باز گزهد، و حسن
 [بن بویه] مر عباس بن داؤد را بنزدیک او فرستاد بگروگان
 این مال. و ابوعلی باز گشت به نیشاپور و امیر حمید را تهمت
 افتاد که مگر ابوعلی با حسن [بن] بویه میل کرد و ابوعلی

کسان فرستاد و حال خوش باز نمود، آن غضب از دل امیر حمید
برنخاست. پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدلان و اعیان نیشاپور
را به بخارا فرستاد تا عذر ابوعلی باز نمایند و معلوم گردانند که
او از آنچه امیر حمید ظن برد بی گناه است، و تا تهات نیشاپور
پبخارا رسیدند امیر حمید بیمار شد و علت برو سخت شد و هم
از آن علت فرمان یافت اندر ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و
ثلثمایه.

الرشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود عبدالملك و احمد
و نصر [و] عبدالعزیز. (ورق ۱۰۰ آ) ایشان را بترتیب بیعت
کرده بود، و مهتر عبدالملك بود، او بولایت بنشست اندر ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه، و ابومنصور محمد
بن عزیر [کذا] را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد و ابو
سعید بکر بن ملك را سپاهسالاری داد. او به نیشاپور آمد اندر
شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه و سیرت نیکو نهاد و عمل کرد.
پس خبر رسید که مطیع خراسان مر ابوعلی چغانیان را داد و بکر
بن ملك بدین خبر تافه گشت و با حشم بیرون آمد و بده
ازادوار فرود آمد از روستای گویان، و از آنجا با حشم تدبیر کرد
مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند، علف تنگ است و لشکر
چیزی ندارد حرب قناتد کرد. پس بکر بن ملك سوی رشید
عبدالملك بن نوح نامه نوشت بصورت این حال و از وی مال خواست،
رشید مر اسمعیل بن طغیان را باز گردانید و مال واجب نفرستاد،

و چون این خبر بخراسان رسیده بود خراسان بشوریده بود.
بدین سبب حسن [بن] بویه مر ابوالفتح بن العمید را باصفهان
فرستاد تا حرب کرد و یسر ماکان را بگرفت و بقلعۀ ارکان (۱)
فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع
الاول سنۀ اربع و اربعین و ثلثمائة [بود] و حسن [بن] بویه قصد گرگان
کرد و خبر بنزدیک بکر بن ملک آمد و حسن [بن] فیروزان بحد
جاجرم آمد. چون عبدالملک بن نوح این خبرها بشنید لشکرها
گرد کرد و سوی بکر بن ملک فرسیا بار او دارد (۲) حسن
[بن] بویه و ابوعلی [احمد] بحرب بکر نه استادند، سوی
طبرستان بشدند و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را
ابوسعید [بکر بن] ملک بخواند تا به نیشاپور (ورق ۱۰۰ ب)
شحنه باشد و نامه حسن [بن] بویه و ابوعلی جغاقیانی آمد سوی
علی بن المرزبان و صلح جستند تا ابوسعید بکر بن ملک و حسن
همی ضمان کرد که از ری و کور جبال هرساک دوست هزار
دینار همیفرستد و هدیهای دیگر و مسرما کند [کذا] و با
وشمگیر مزاحمت نکند. بحدیث طبرستان و علی بن المرزبان در
میان شد و همبرین جمله صلح افتاد. و حسن مال صلح با هدیها
بفرستاد و خوفها بسته شد و عداوتها برخاست و کارهای خراسان
راست شد و مطیع نامه نوشت بحسن [بن] بویه، و این صلح
[و] مواضع از وی نپسندید و گفت، آن عطا لشکر خراسانست
هر سال از قرار سنۀ اربع و اربعین و ثلثمائة. و ابوعلی مالان شد
و بمرد اندر آخر رجب سنۀ اربع و اربعین و ثلثمائة و تابوتش
بجغاقیان بردند. و بکر بن ملک حشم را خوار داشتی و اندر

۱ - النجاشی and خن، 160, Tajarib, II.

۲ - Probably فرستاد پانزادوار

حاجتهای ایشان تقصیر کردی تا از وی کینه گرفتند و بخارا بار آمدند و پیش عبدالملك گله کردند. پس بکر بن ملك اندر رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمائة بحضرت بخارا آمد بر آنكه او را خلعت دهند و شش هفت تن دیگر را از سالاران (۱) با وی تا بفرغانه باز کردند، و چون بکر بن ملك پیامد و رسم خدمت بجا آورد و بار خواست گشت هكس (۲) خزینه دار بر راست او بود و الپتگین حاجب بر چپ او بود، خواست كه بر نشیند، الپتگین حاجب او را بر زمین زد و شمشیر و حربه اندرو نهادند و او را بكشتند بر در سلطان و سر او بر گرفتند. و ابو منصور بن عزیر را بند کردند و ابو جعفر بن محمد الحسین را (ورق ۱۰۱ آ) بوزارت بنشاندند. و ابوالحسن محمد بن ابراهیم را سالاری خراسان دادند و ابراهیم بن الپتگین الحاجب را بنزدیک ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپهسالاری اندر سنه سبع و اربعین و ثلثمائة. و ابو جعفر عتبی مسالها قارث همبگرد و اندر عمارات خزینها استقصای بلیغ بجای همی آورد تا زیاتها بر وی دراز گشت و وزارت از ابو جعفر باز ستدند و بابو منصور یوسف بن اسحق دادند اندر شهر (۳) سنه ثمان و اربعین و ثلثمائة. و امیر ابوالحسن بن ابراهیم به نیشابور ستسها بیار کرد و نضله او بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند اندر جدی الاخر سنه تسع و اربعین و ثلثمائة و سپهسالاری بابو منصور محمد بن عبدالرزاق دادند و ابو نصر منصور بن بایقرا را با عهد و لواء و خلعت بنزدیک او فرستادند. و چون آنهد بنزدیک ابومنسور [بن عبدالرزاق] رسید ولایت مازون النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد

۱ - A. B: سالاران

۲ - Barthold: قنبر

۳ - A. B: شهر

و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد. و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت و اندرو فعلهای نیکو فراوان بود. و الپتگین حاجب (۱) حضرت [کذا] یافت ابو منصور همی دانستی و الپتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بد محضری تا وزارت ازو باز ستدند و بایو [علی] محمد بن محمد البلمعی دادند، تا الپتگین از عبدالملک حال دگرگون دید، اندر عشرت بخدمت دگر آمدی [کذا]. پس عبدالملک او را فرمود تا ببلخ شود، الپتگین گفت (ورق ۱۰۱ ب) عامل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس سپهسالاری خراسان او را دادند و ابو منصور را صرف کردند، او سوی طوس رفت و الپتگین به نیشابور آمد بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و تاشمایه و وزیر او ابو عبدالله محمد بن احمد الثیلی بود. و میان الپتگین و ابوعلی بلمعی عهد بود که هر دو نائب یکدیگر باشند و بلمعی هیچ کار بی علم و مشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملک الرشید را هدیهها فرستاد و اندر آن اسپان بود و دیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر، و عبدالملک همی جوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسپان هدیه یگان یگان همی برنشست، یکی اسپ از زیر عبدالملک بجست و او را بینداخت و سر و گردن او خورد بشکست، او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند.

السید ابو صالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید بن نوح بودند. چون رشید را آن حال یافتاد ابو علی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت کرا صواب باشد نشانند. الپتکین جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشانند. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم بر آند که منصور را باید نشانند. الپتکین چون نامه بخواند جمازه سواران از رود [گذشته بودند. پس الپتکین] سوی ابو منصور عبدالرزاق رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن و چون صحبتی که میان ما هر دو تن است بجا آر چنانکه اعتقاد من (ورق ۱۰۴ آ) اندر تو هست و هنوز رسول الپتکین بنزدیک ابو منصور بود که نامه آمد از بخارا بصرف الپتکین و تولیت ابو منصور و مر ابو منصور را فرموده بود که مگذار که الپتکین از آب گذاره آید، با وی حرب کن و سپهسالاری نیشابور تراست و امیدهای دیگر کردندش. و الپتکین از نیشابور بیرون آمد اندر ذی القعدة سنة خمسین و ثمانیة و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدر طایران و توقان سوی جاهه الپتکین گذشته بود، از بنه او مقداری پیاهند، عیاران و سرهنگان آفرای غارت کردند و هر چه بود بردند. و ابو منصور بر اثر الپتکین بجاهه آمد، الپتکین بلب رود رسیده بود. و نامه‌های بخارا سوی سرهنگان الپتکین رسید از امیر و از وزیر و از وکیلدر که الپتکین غاصب است، چون الپتکین چنان بدیدد آتش اندر لشکرگاه زد تا همه بسوخت، پس غلامان

خاص، خویش را گفت همی بینید از پیش زخم تیغ و زندان و
 مصادره و از پس پشت کشتن و گرفتن و شمشیر، صواب آنست
 که سوی بلخ شویم. از آنجا بلخ آمد و از بلخ بر راه خلم بیرون
 آمد. و چون سدید خبر گریختن او یافت پیداح (۱) را پیش او
 فرستاد و بدره خلم او را اندر یافت، و غلامان البتگین هفتصد
 غلام بودند و با دوازده هزار مرد کارزار کردند و بسیاری بکشتند،
 آخر پیداح بهزیمت باز گشت بیخارا، و البتگین سوی تخارستان
 آمد و از آنجا بغزین آمد و چند گاه (ورق ۱۰۲ ب) آنجا بود
 و آخر عهد البتگین بغزین بود. و ابو منصور [بن] عبدالرزاق دانست
 که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند، بمر و باز آمد،
 سرهنگان مرو دروازه‌ها به بستند بر روی او، و از آنجا بگذشت
 و دست لشکر کشاده کرد و غارت همیکرد و مالهای مردمان
 همی ستد و همچنان روی بنسا و باورد نهاد، و رئیس بنسا بمرده
 بود ورته او را بگرفت و مالی بستد و سوی حسن بن بویه نامه
 نوشت و از وی مطابقت خواست و او را بگرگان خواند و حسن
 [بن] بویه از آنجا برفت. و شمشیر هزار دینار زر یوحنا طبیب را
 داد تا ابو منصور را زهر داد، و آن پیدادی و بیحرمتی که [ابو]
 منصور کرده بود اندر وی رسید، و زهر اندرو کار کرد، و اندر
 آن هلاک شد. و بار دیگر سپهسالاری مر ابوالحسن محمد بن
 ابراهیم را دادند. اندر ذی الحجه سنهٔ خمسین و ثلثمایهٔ ابوالحسن
 بیامد و بسیار نیکوئی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکو
 بنهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشست و از آن
 زشتیهایی که پیش از آن از وی رفته بود که مردمان از وی رنجها
 دیده بودند همه را استمالت کرد و آن خوی زشت را بنهاد و

رسمهای بد را برانداخت. و فرمان آمد مر ابوالحسن را تا با [ابو] منصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن بحرب او رفت و محکن [کذا] و خبوشان (۱) سپاه حسن [بن] بویه را اندر یافت و ابوالحسن اندر عقب او رسید و حرب (ورق ۱۰۳ آ) به پیوستند، و آن زهر اندر [ابو] منصور کار کرده بود و مضطرب گشته بود چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن خیره گشته و سپاه ابو منصور هزیمت شدند و ابو منصور اندر هزیمت سپاه را گفت من فرود آیم، گفتند وقت نیست. گفت من راحت خوش اندر آن می بینم، ویرا تنها بگذاشتند و پرفروند و او فرود آمد، در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتکین فرا رسید، غلامی سقلایی فراز آمد و سر ابو منصور عبدالرزاق برداشت و انگشتین او بستد و پیش مهر خویش برد. و کار امیر ابوالحسن نظام گرفت و پنج سال اندر نیشاپور مقام کرد و جایی نرفت. پس نامه رسید از بخارا که بری شو [و] حرب کن، و وشمگیر دیر خویش علی دافغانی را بفرستاد و خود بر اثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بپنگد و بشکست و همانجا ببرد. او را بگرگان آوردند نیمه ذی الحجه (۲) سنه ست و حسین و ثلثایه. و چون وشمگیر بمرد رفتن سوی دی ست گشت، حشم خراسان مال خواستند، [امیر ابوالحسن] منصور بن قوتج را نامه کرد و مال خواست و او جواب کرد که مال حشم از بیستون بن وشمگیر باید ستند. چون بیستون این بشنید قصد طبرستان کرد و عذر نهاد که مال من آفجانست و اندر سر با حسن [بن] بویه تدبیر کرد و حسن [بن] بویه [علی بن القاسم العارض] را بامل

1 — Near Nishápúr: cf. Yéqút, II, 400.

2 — Tajárib, II, 233: يوم السبت في أول يوم المحرم سنة ۳۵۷

فرستاد تا بیستون آنجا آمد و آن کار محکم کرد. و بیستون را از مطیع خلعت رسید و لوا بولایت (ورق ۱۰۳ ب) طبرستان و گرگان و سالوس و رویان و او را ظهیرالدوله لقب کرده بود. و امیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد و نام عجز و سستی بر وی نهادند و سالار بن شیردل و شهریار بن زرین کمر بنزدیک امیر ابو الحسن آمده بودند و ایشان را نیکو میداشت. پس بیستون باسترآباد مرد اندر وجب سنه سبع و ستین و ثلثمایه. و اثر بستی ابوالحسن بسلطنت (۱) ظاهر گشت و از اثر بستی او گرگان و قومس و سالوس و رویان [از دست] بشد. پس منصور بن نوح اشعث بن محمد الیشکری را [به] نسا فرستاد تا از آنجا بگرگان رود. و نصر بن ملک را بگرگانچه فرستاد تا آنرا فتح کند. و اندر معنی ابوالحسن تدبیرها همیکرد و چون با ابوالحسن [خبر] رسید بحیاه مشغول گشت و پیکارا آمد و از نزدیکان منصور پای مردان ساخت تا آن غربت از دل منصور بیرون کرد و آن مضرت را از خویشتن دفع کرد. و زیری میان ابوعلی بلعمی و [ابو] جعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه، پس ابوعلی بلعمی بمرد اندر جمادی الآخر سنه ثلث و ستین و ثلثمایه. و امیر ابوالحسن بی مکار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد با سپهسالاری [و] ولایت مرو ویرا بود. سرهنگی از ولایت هرات که او را ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی شد و حصار تولک آبادان کرد و قومی بر وی گرد آمدند، پس امیر ابوالحسن مر ابو جعفر زبادی را نامزد کرد تا بحرب تولکی رفت و او را در حصار تولک پیافت تا بزیهار آمد، (ورق ۱۰۴ آ) او را به نیشاپور آورد، و همین ابو جعفر زبادی بغور شد و چند

حصار از غور فتح کرد، و اندر سنه تسع و ستین و ثلثمائیه
 بیستان رفت بنصرت حسین بن علی بن طاهر التمیمی که با
 خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابوالحسن اندر عقب
 وی نیز آنجا رفت و چند گاه حرب کردند و باز گشتند اندر
 سنه ثلث و سبعین و ثلثمائیه. و الطایع لله امیر المؤمنین بخلافت بنشست
 اندر سنه اربع و سبعین و ثلثمائیه (۱). پس ابوجعفر عتبی مکاتیب
 کرد با ابوالفضل بن العمید، ابوالفضل شاد گشت و هر دو وزیر
 اندر ایستادند و وحشتها که میان بویان و سامانیان بود برداشتند،
 و کارها بکشداد و حربها برخاست و کارها نظام گرفت و آل بویه
 متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند و فسادها از
 مملکت برخاست و مردان پیار میدهند و هر سال دویست هزار دینار
 وظیفه همی آوردند بیرون هدیهای دیگر از ری و کورجبال
 بخراسان، تا حسن [بن] بویه پیمان شد و مملکت بر فرزندان خویش
 بخشید و ابوشجاع فناخسرو حالی شد، همه اسرار بابوشجاع
 بگفت و به ری بمرد (۲) پنجم محرم سنه ست و ستین و ثلثمائیه —
 وزارت یوسف باز دیگر — و ابوجعفر عتبی بخراسان کارهای
 نمیکو کرد. یوسف وزیر را باز آوردند، بوزارت بنشانند
 اندر ذی القعدة سنه ثلث و ستین و ثلثمائیه بمرد — وزارت ابو
 عبدالله جیهانی — پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی را
 بنشانند اندر سنه خمس و ستین (ورق ۱۰۷ ب) و ثلثمائیه.
 و منصور بن نوح را همدین ساعت علنی اوفتاد و آن بیماری بر
 وی مستحکم گشت و از آن علت بمرد یازدهم شوال سنه خمس و
 ستین و ثلثمائیه. او را سدید لقب کردند.

۱ — The correct date is 383 A. H.

۲ — A. B. و بر ری بمرد.

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست هنوز بالغ نبود و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت. و با امیر ابوالحسن و بابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد تا بدیشان پشت او قوی گشت و کارهای خویش بھایق الخاصة و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را برسولی نزدیک امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصرالدولة لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را بسپهسالاری و عمل معونت و احداث تیشایور و هرات و قهستان، و پیغام داد بر زبان عبدالله غازی که ما بجای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی زیرا که اندر تو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم، نگر تا طعن ما خطا نکنی و سه چیز بتو ارزانی داشتیم که اسلاف ما نداشته بودند یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندر تو و موجب ازدیاد شرف و قدر تو و دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرگ داشتن کار تو باشد و سه دیگر لقب نهادن مر ترا اندر مخاطبات و مکاتبات تا ترا رفعتی باشد میان اقران و امثال تو. چون این عهد و خلعت و پیغام (ورق ۱۰۵ آ) بنزدیک ابو الحسن رسید سخت شاد شد و رسول را میکو فرود آورد و فرزندی هر چه کریمتر قامزد کرد و سیلت را، پس ابو عبدالله غازی را باز گردانید. و ابوالحسن عبدالله (۱) بن احمد عتبی را [بوزارت] بنشانند اندر ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ثلثمایه. و چون امیر

رضی و زارت ابوالحسن عتبی را خواست داد نامه نوشت بامیر ابو الحسن بمشورت، امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسن جوانست. چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسن بشنید کینه گرفت و مثالب امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و بهر وقت همیگفت که ابوالحسن عاجز است از وی کار نیاید و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است، خویشتی کردن با وی نموبهت [کذا] و چندان بگفت ازین نوع تا امیر رضی او را معزول کرد و نامه عزل بدو فرستاد. و ابوالحسن عتبی مر رسول را فرمود تا پیغام درملا بابوالحسن گذارد و باو از بلند. چون رسول به نیشاپور رسید امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود، رسول این پیغام بر حکم مثال وزیر بگذارده، امیر ابوالحسن خیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابو علی ست پسر من، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم، و طبل یزد و لشکر بیرون آورد. و چون خبر ابوالحسن عتبی رسید تنگدل شد و از آنچه گفته بود پشیمان شد و اندیشه همیکرد که امیر او را خشنود کند و این (ورق ۱۰۵ ب) گناه بر گردن من کند و مرا بند کند و بزد دارد. و دیگر روز نامه منهی آمد که ابوالحسن از آن پشیمان شد راضی است بدانچه فرماید از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن تقات نیشاپور را بابو نصر احمد بن علی امیکالی فرستاد تا عذر او بخواستند، ابوالحسن [عتبی] شاد شد. و امیر ابوالحسن مر احمد بن الحسین را که برسولی آمده بود پیش خواند و عذر خواست و برسیل خوبی باز گردانید. پس امیر رضی سپهسالاری بابوالعباس تاش الحاجب داد و امیر رضی توح او را حسانالدوله لقب کرد و تاش به نیشاپور آمد نیمه شعبان سنه احدى و سبعین و ثلثمائة و یکسال آنجا بنشست. و ابوالحسن عتبی

در کار تاش عنایت داشت که تاش از غلامان پدرش بود. و ابو
الحسین [عربی] مر فایق و قابوس را و چند سرهنگ دیگر را سوی
گرگان فرستاد بحرب بویه و خود بن اه سپه [کذا] برفت و علی
بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادر خویش بخواست و اول
بر علی [بن] کلمه زد و او را هزیمت کرد و خود باسترآباد بشد.
و اهل خراسان بغارت مشغول شدند، و تاش مر علی را باز خواند
و ابوشجاع فناخسرو از بهر برادر خویش [مؤیدالدوله] بویه
هفت هزار مرد مدد فرستاد چهار هزار از يك جانب و سه
هزار از دیگر جانب. چون مدد بومیان در رسید لشکر تاش را
برگرفتند و هزیمت کردند. و تاش بلشکرگاه خویش آمد فرمود
تا لشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن
الحسن قصد کردند که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند ایشان را
خبر رسید (ورق ۱۰۶ آ) که فناخسرو بمرد و لشکر بویه فرود
ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را
لاش کردند. و امیر ابوالحسن را از بخارا نامه رسید که مداعه
پوش و بخانه بنشین و او چنان کرد و لشکر به پسر خویش امیر
ابوعلی داد و او را بمدد حسین بن طاهر بسیستان فرستاد و امیر
خراسان بوشنگ او را داد و ابوعلی برفت. چون خبر بسیستان بامیر
خلف رسید غلامان بایتوزی و حرارانرا نامزد کرد با مقدار چهار
هزار سوار و چهار یل تا بر امیر ابوعلی تاختن آوردند. او با
هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم بکشتند و آن
یلان را بستند. چون این خبر ببخارا رسید ابوعلی را احماد
کردند و ولایت بادغیس تیر او را دادند و میان وی و از آن تاش
وصلت کردند. و امیر ابوالحسن کله ابوالحسین عتبی بفایق نوشته
بود و قصه آن سقط گفتن و استخفاف کردن. فایق گفت من حيلة